

محمدتقی شمس لنگرودی

---

گزینه‌ی اشعار

---



افشارت مروارید

## فهرست

مقدمه	۹
نامه	۲۱

### رفتار تشنگی

زیانباری	۲۵
و خلوتش	۲۸

### در مهتابی دنیا

اشاره	۳۳
۱. چیزی شکفته در من	۳۴
چمنخاله	۳۵

### خاکستر و بانو

۳ شعر برای یک دختر گنگ	۴۱
------------------------	----

### جشن ناپیدا

۱. جریان سنگ بلور خون است شعر	۴۹
۹. پیدا و ناپیدا/ به عروسکی می ماند	۵۱
۱۴. از من/ تنها تو مانده ای	۵۳
۳۶. من این راه دراز را آمده ام که ترا ببینم	۵۴
۴۳. در سایه‌ی چاقو/ سنجاقک	۵۵
۴۸. دریاچه‌ی نقره کوب و آسمان نمک	۵۶

۳۳. باران! بیار ..... ۱۰۳  
 ۳۴. دیر آمدی موسی! ..... ۱۰۴  
 ۴۴. شرمسار جلاد درون خویشیم ..... ۱۰۵

### ملاح خیابان‌ها

۱. خلاصه بهاری دیگر/ بی حضور تو ..... ۱۱۱  
 ۴. آرام باش عزیز من آرام باش ..... ۱۱۴  
 ۱۰. پنبه‌ی آتش گرفته‌ای است/ قلب من ..... ۱۱۵  
 ۱۲. بی‌سر/ خواب تو را می‌بینم ..... ۱۱۷  
 ۱۸. دوست دارم دفتر مشق من! ..... ۱۲۰  
 ۲۲. امروز/ صبحانه‌ی من تو بودی ..... ۱۲۱  
 ۳۲. اگر اندکی پایین‌تر بود آسمان ..... ۱۲۲  
 ۴۶. نابینای توام/ نزدیک‌تر بیا ..... ۱۲۴  
 ۵۰. چه قدر بی تو به سر بردن دشوار است ..... ۱۲۵

### لب‌خوانی‌های قزل‌آلای من

۱. تمامی روزها یک روزند ..... ۱۲۹  
 ۷. جز در لاکم ..... ۱۳۰  
 ۱۲. عمر ..... ۱۳۱  
 ۲۱. گوزن جوان ..... ۱۳۲  
 ۲۲. دلتنگی ..... ۱۳۳  
 ۲۵. باد می‌وزد ..... ۱۳۴  
 ۳۹. همواره گوش به زنگ باید بوده باشی ..... ۱۳۵  
 ۴۵. چاره نیست ..... ۱۳۶  
 ۵۷. چنان گرم زمزمه‌اند این دو ماهی ..... ۱۳۷  
 ۷۸. آخر به چه درد می‌خورد ..... ۱۳۸  
 ۸۰. مثل میوه‌ی افتاده‌ای ..... ۱۳۹  
 ۸۵. در هر ایستگاهی که پیاده شوی ..... ۱۴۰  
 ۸۹. سنگی بگذار ..... ۱۴۱  
 ۹۱. از تو جدا شدم ..... ۱۴۲  
 ۹۳. امروز ..... ۱۴۳  
 ۹۸. اشتیاق مرا به تو ..... ۱۴۴

### چتر سوراخ

۱. باران بی‌قراری می‌بارید ..... ۶۱  
 ۲. این شب/ شب دیگری نیست ..... ۶۳  
 ۸. آذیر آمبولانس/ در پنجره‌ها می‌ترکد ..... ۶۵  
 ۲۶. و سرانجام/ پاییز مه‌آلود/ در را باز می‌کند ..... ۶۹

### نت‌هایی برای بلبل چوبی

۸. برگ‌های خزانی/ در آسمان لخته‌لخته ..... ۷۳  
 ۹. باران خزانی/ همه چیزی را شست و بُرد ..... ۷۴  
 ۱۲. خورشید شامگاه خزانی زیبا نیست ..... ۷۶  
 ۳۸. باران خزانی بر بام ..... ۷۷

### پنجاه‌وسه ترانه‌ی عاشقانه

۳. دیدار تو کشتزار نور است ..... ۸۱  
 ۵. صبح/ سوار بر قطار ستارگان سحرگاهی ..... ۸۲  
 ۶. می‌آیی و چون چاقویی روزم را ..... ۸۴  
 ۱۲. از من مهرس که چرا دوست دارم ..... ۸۶  
 ۱۸. مرغ‌های دریایی بی‌شمارند ..... ۸۷  
 ۲۰. برای ستایش تو/ همین کلمات روزمره ..... ۸۸  
 ۲۸. انگشت‌های تو/ تفسیرهای ده‌گانه‌ی ..... ۸۹  
 ۳۲. به سرش زده باد ..... ۹۰  
 ۳۴. الفبا برای سخن گفتن نیست ..... ۹۱  
 ۳۵. بر دکه‌ی روزنامه‌فروشی ..... ۹۲  
 ۴۰. هدیه‌ام از تولد/ گریه بود ..... ۹۴  
 ۴۶. ساعت/ دوازده و بیست و پنج ..... ۹۵

### باغبان جهنم

۱۱. نمی‌داند به قربانگاه می‌رود ..... ۹۹  
 ۱۷. می‌اندیشم/ پس هستم ..... ۱۰۰  
 ۱۸. باران خزانی می‌بارد ..... ۱۰۱

- ۱۸۶..... ۷۵. برهنه، در کف دستش آتش.....  
 ۱۸۷..... ۸۱ نه، فواره‌ی زیبا!.....  
 ۱۸۸..... ۸۳ شرمنده‌ام ای زیبایی.....  
 ۱۸۹..... ۸۴ سبلی نسیم.....  
 ۱۹۰..... ۸۵ آن‌قدر به تو نزدیک بودم.....  
 ۱۹۱..... ۹۴ پیراهن.....  
 ۱۹۲..... ۹۶ حسرت می‌برم به ملادم.....  
 ۱۹۳..... ۱۱۶ صلح.....  
 ۱۹۴..... ۱۱۸ آیا اتفاقی است.....

### آوازه‌های فرشته‌ی بی‌بال

- ۱۹۷..... ۱. شعر.....  
 ۱۹۸..... ۵. می‌گویم، زغال چرا خاموشی.....  
 ۱۹۹..... ۲۴. عشق.....  
 ۲۰۰..... ۳۳. کشتی‌هایم را جمع کرده‌ام.....  
 ۲۰۱..... ۴۲. همچون عقابی گرسنه که خاکش را گم کرده است.....  
 ۲۰۲..... ۶۵. در آرامش من پلنگی است.....  
 ۲۰۳..... ۶۷. کاش گوزنی چویی بودم.....  
 ۲۰۴..... ۶۸. روزگاری.....

### تبادل روز بر انگشتم

- ۲۰۷..... ۱. به‌جز صدای تو.....  
 ۲۰۹..... ۲۹. دو ترانه در ستایش تو:.....  
 ۲۱۰..... ۳۱. می‌خواهم دوباره به دنیا بیایم.....  
 ۲۱۱..... ۳۳. از پوستم.....  
 ۲۱۲..... ۳۵. من نازبالم کوچکی از سؤالم.....

### و عجیب که شمس‌ام می‌خوانند

- ۲۱۵..... ۱۳. ای صبح روشن آبانی.....  
 ۲۱۷..... ۱۸. من که چنین دوست دارم.....  
 ۲۱۸..... ۲۲. دان هواپیمایا را چرا دور.....  
 ۲۲۰..... ۲۹. بت‌ها را می‌بینم.....

- ۱۴۵..... ۱۰۱. پنج‌شنبه است.....  
 ۱۴۶..... ۱۰۴. ای عشق.....  
 ۱۴۷..... ۱۰۷. گنجشکان لاف می‌زنند.....

### رسم کردن دست‌های تو

- ۱۵۱..... ۱. به حرف تو رسیده‌ام.....  
 ۱۵۲..... ۷. این‌جا شب است.....  
 ۱۵۴..... ۹. ستورها، ویلن‌ها، عودها.....  
 ۱۵۹..... ۱۱. بوی تو.....  
 ۱۶۲..... ۱۲. برای تو برق می‌زنند.....  
 ۱۶۳..... ۱۹. از تمامی رودهایی که به چشم دیده‌ام.....  
 ۱۶۴..... ۲۰. نقشه‌های جهان به چه درد می‌خورند.....  
 ۱۶۵..... ۲۷. می‌خواهم ببوسمت.....  
 ۱۶۶..... ۴۴. و تو هم روزی پیر می‌شوی.....

### می‌میرم به جرم آنکه هنوز زنده بودم

- ۱۶۹..... ۱. سخت است آدم برفی.....  
 ۱۷۰..... ۵. دکان‌ها همان‌اند.....  
 ۱۷۱..... ۷. سگ‌ماهی -.....  
 ۱۷۲..... ۲۰. بگنارید در این شب آرام مژه‌های بخوابم.....  
 ۱۷۳..... ۳۲. بخت یار شما بود کرم‌ها!.....  
 ۱۷۴..... ۴۹. از پشت که برمی‌گردم.....  
 ۱۷۵..... ۵۰. ای اشتیاق به زیستن.....  
 ۱۷۶..... ۵۱. سنجاقکی که از صدای تو شکل می‌گیرد.....  
 ۱۷۷..... ۵۴. کاش میوه‌ی این دخترک بودم من.....

### شب، نقاب عمومی است

- ۱۸۱..... ۲۰. پیامبر کوچکی از برفم.....  
 ۱۸۲..... ۳۰. با چشمانی از پیاله‌ی شبنم.....  
 ۱۸۳..... ۳۳. موسیقی.....  
 ۱۸۴..... ۵۶. پاییز.....  
 ۱۸۵..... ۵۷. جز روزگار من.....

۳۱. حالا که تو رفته‌ای می‌فهمم ..... ۲۲۲

۴۲. آدم‌ها ..... ۲۲۳

### در کمین من باش روباه

۱. نخب ..... ۲۲۷

۳۸. خداوندا ..... ۲۳۱

۵۳. سرنشین طیاره‌ی برفی! ..... ۲۳۲

۵۶. جناب حضرت نوح! ..... ۲۳۳

## مقدمه

من به سبب شاعری پدرم (جعفر جواهری گیلانی که بعدها به سبب تخلص در شعر به شمس گیلانی و شمس لنگرودی شهرت یافت) بسیار زود شروع به نوشتن شعر کردم (حدوداً نه سالگی)؛ اشعاری بیچگانه و خام طبعانه و تروغین. در نوجوانی از پیری می‌گفتم و عاشق نبوده شعر عاشقانه می‌نوشتم. در دوره‌ی نوجوانی شعر مونس شب‌های فرار از درسخوانی من بود، و جز در دوره‌ی کوتاهی (۱۶ و ۱۷ سالگی) که شیفته‌ی شعر نادر نادرپور شده بودم و به‌خاطر شعر، شعر را دوست داشتم، از دوره‌ی دانشجویی من بود که شعر همه‌چیز من شد. پیش از آن با شعر همه‌ی شاعران معاصر کم و بیش آشنا شده بودم و به‌جز نادرپور، شیفته‌ی شعر فروغ و سپهری و سیاوش کسراهی نیز بودم، اما شبی که در برگشت از خیابان‌گردی در باران ریز مدام، از کتابخانه‌ی عمومی رشت کتاب «ققنوس در باران» شاملو را به امانت گرفتم و تا صبح بارهای بار خواندم و شیفته‌ی شعر شاملو شدم، داستان شعر در ذهنم عوض شد.

با شعر شاملو خودم را پیدا کردم. بعد شعر جهان را شناختم. از سال ۵۳ که درسم تمام شد و آن سرگردانی پرشور زندگی دوره‌ی انتقالی من

رو به آرامش رفت، به شورِ درک بهتر شعر، به خواندن متون کهن پرداختم، و ادبیات به عنوان وسیله‌ی شکل‌گیری شعر، مسئله‌ی روزها و شب‌های من شد.

سال‌های ۵۳ تا ۵۸ در جست‌وجوی یافتن زبان ویژه‌ی من گذشت؛ یعنی با خواندن شعر جهان، از سال ۵۳ نوعی زیبایی‌شناسی در ذهنم شکل گرفته بود اما قادر نبودم از قوه به فعلش درآورم، نمی‌توانستم آنچه که در ذهنم شکل می‌گیرد را بنویسم. زبانم به نوشتن نمی‌چرخید. می‌دانستم چه می‌خواهم بنویسم نمی‌دانستم چگونه بنویسم. نمی‌دانستم چگونه بیانم کنم. نمی‌دانستم چگونه انشایش کنم، چگونه بنویسم. ذهنیت و زیبایی‌شناسی تازه‌ام با زبان شاملو و فروغ و سپهری و دیگران همخوانی نداشت. خودم نیز زبانی پیدا نمی‌کردم. تلاشم سال‌ها بعد، به گمانم در سال‌های ۵۹ یا شصت بود که نتیجه داد، زبانم باز شد. دیدم می‌توانم بنویسم. شعر سرریز شد. و حس کردم که به زبان مورد نظر دارم نزدیک می‌شوم.

اما سال‌های شصت سال‌های دگرگونی بود؛ سال‌هایی که دگرگونت می‌کرد. میل به انقلاب چون تب سوزانی زیر پوست ایران می‌لرزید و روشنفکران، هنر و از جمله شعر را وسیله‌ی مبارزه می‌دانستند و من نیز جدا از ذوق عمومی نبودم، اما در همان سال‌ها نیز حس می‌کردم که برای من آنچه که در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد «جوهر شعر» است نه «موضوع شعر».

اکنون که این یادداشت را دارم می‌نویسم، بهار سال ۱۳۹۴ است. من روز جمعه، بیست‌وششم آبان ۱۳۲۹، ساعت ۱۲:۳۰ ظهر در شهر لنگرود متولد شدم. دو سال پیش، درست در روز تولدم، یک ساعت پیش از تولدم، مادرم فوت شد. و من در «منظومه‌ی بازگشت» که نتیجه‌ی درگذشت مادرم در

روز تولدم بود نوشتم: «زندگی / دو امدادی بر نخنی است / بر دره‌ای از حتم. زندگی دو امدادی است. چوب مسابقه را به دست هم می‌دهیم و از صف خارج می‌شویم.

پدر و مادرم رودسری بودند. پدرم در دو سالگی مادرش و در شش سالگی پدرش را از دست داد و امور زندگی پدر و تنها برادرش به دست دایی اش افتاد. دایی او را در سنین پایین برای درس طلبگی به قم فرستاد. پدر بزرگ پدری‌ام بزرگ منطقه بود، به «رئیس‌العلماء» شهرت داشت، و از عالمانی برخوردار بود (اگرچه هرگز از این اموال چیزی به دست پدر و برادرش نرسید). پدر بزرگ مادریم نیز (که از مردم روس بود) روحانی بود؛ او نیز در نوجوانی مادرم از دنیا رفت و مادر بزرگ ماند با چهار دختر و سه پسر کوچک و چندین خانه و مزارع و باغات فراوان که جمع کردن آن‌همه به دست زنی تنها بسیار سخت بود. پدر در سن بیست‌وشش سالگی با عسرت درسش را در قم تمام کرد و برگشت و با تخلص شعری جعفر شمس گیلانی (و گاه لنگرودی) در لنگرود مستقر شد و بعد از یک ازدواج ناموفق، با مادرم بتول فخرائی رودسری ازدواج کرد. آن‌ها در لنگرود ماندند و صاحب پنج فرزند شدند که دومی‌شان من بودم.

در سن شش‌سالگی‌ام یک روز صبح در خانه‌ی مادربزرگم از خواب بیدار شدم دیدم که پای راستم حرکت نمی‌کند. تا هشت نه سالگی تمام مطب‌های گیلان و مازندران را به همراه پدرم زیر پا گذاشتیم، پایم درمان نشد و درد تسکین پیدا نکرد. پای راستم بی‌حس بود و نقطه‌ای در قسمت کاسه‌ی پای راستم به شدت درد می‌کرد. به همین سبب مجبور شدم چند سال را در خانه بمانم و فقط برای امتحانات با دوچرخه‌ای که در آن سال‌ها حکم آژانس را داشتند به مدرسه بروم؛ در پنجاه سالگی در پی تصادف سختی با موتورسیکلت و ضربه‌ای که موتور به پایم وارد کرد